

دوما

دوماہنامہ فرهنگے، ادبے وھنری روناک

دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران غرب

تیرماہ ۱۳۹۴





شناسنامه

دوماهنامه روناک شماره اول
صاحب امتیاز: کانون ادب و هنر دانشگاه آزاد اسلامی
واحد تهران غرب
مدیر مسئول: شایان جعفری
سردبیر: دامون چاقمی
سرپرست: خانم دکتر راضیه فولادی سپهر
گرافیکست و صفحه آرا: مهرو رضایی
نشانی دبیرخانه: معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه
آزاد اسلامی واحد تهران غرب
تلفن: ۲۲۶۴۲۴۴۹
نشانی الکترونیکی:
Email: ronak.magazine.atg@gmail.com

شیوه نامه نگارش:

فونت Tahoma یا B Mitra - تعداد صفحات نگارش حداکثر ۲ صفحه - مقالات همراه با
عکس نویسنده یا گردآورنده باشد - مطالب مرتبط با موضوع نشریه باشد.
با توجه به موارد ذکر شده و محتوای مورد مشاهده در نشریه فوق، از دانشجویان گرامی
در روند رشد روز افزون نشریه دعوت به همکاری می شود.



فهرست

- بیانات ریاست محترم کمیته ناظر بر نشریات دانشگاهی ۲
- سرمقاله ۲
- نظم ۳
- نثر ۵

هفت قلم

- موسیقی کیهانی و سماع در اندیشه‌های مولانا ۹
- پیشینه برخی ضرب‌المثل‌ها ۱۲
- تئاتر و ادبیات نمایشنامه‌نویسی ۱۴
- گرشاسپ ۱۶
- ناهنجاری‌های تعمدی واژگانی ۱۹
- گزارش ادبی - محمدعلی سپانلو ۲۱
- تعامل خوشنویسی و ادبیات ۲۳



بیانات خانم دکتر عزت‌زاده "ریاست محترم کمیته ناظر بر نشریات دانشگاهی"

دانشگاه بیش از آنکه محلی برای تحصیل باشد، محلی برای تکمیل شدن وجهه‌های مختلف انسانی است؛ و مشارکت اجتماعی دانشجویان از همین‌جا آغاز می‌شود. خوشحالم هنوز کسانی هستند که به احساسات و عواطف والای انسانی اهمیت می‌دهند.

ایشان متذکر شدند: راهی که آغاز نموده‌اید را مصمم ادامه دهید و در این راستا از حمایت فراوان مسئولین دانشگاهی خبر دادند.

پیش‌بینی ایشان برای سال آینده چنین است: جذب دانشجویان به روش‌های گوناگون، برگزاری برنامه‌های متنوع فرهنگی، هنری و ادبی از جمله مراسم شب شعر، سخنرانی، کارگاه‌ها و کلاس‌های مرتبط و ...

ایشان افزودند در جامعه امروزی ارزش ادبیات انکار ناپذیر است و این مهم یکی از راه‌های درمان مشکلات عدیده فرهنگی است؛ چنانکه اگر درون انسان‌ها غنی باشد در رفتار برونی ایشان هم شاهد نمود درست و زیبایی خواهیم بود.
"از کوزه همان برون تراود که در اوست"

سر مقاله

دامون چاقمی، سردبیر نشریه روناک



الا یا ایها الساقی ادرکاساو ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها مفتخرم به عنوان عضوی کوچک از این مجموعه فرهنگی هنری چند کلامی از دیدگاه مجله‌ی روناک را برایتان بازگو سازم.

قطعا جایگاه هنر و هنرمند در جامعه‌ای شکوفاست که رفاه چه در بعد اقتصادی و چه در بعد فکری در مرتبه‌ای والا باشد. چه بسا هنرمندان بزرگی همچون ونگوگ یا پائونینی و بسیاری دیگر در زمان خود به علت‌هایی همچون فقر مالی و مذهبی و ... شناخته نشده‌اند و امروز روز هست که نامشان در هر مجمعی جاوید گشته است.

همین‌طور با نگاهی کوچک به زندگی نابغه‌ای چون موزارت میتوان پی برد قشر اشراف بودند که بستری برای رشد و آوازه‌اش فراهم کردند.

حال با گذر زمان و تغییر چرخه‌ی مناسبات فرهنگی در بین قرون شاهد آنیم که پهنه‌ی هنر روز به روز گسترده‌تر شده و عمومیت بیشتری پیدا کرده. دسترسی به منابع دانش و استادان خردمند و سبک‌های نوین در هنر آسان گشته و صنعت هنر توانسته قشر وسیعی از مردم را به جوهره‌ی خود آغشته کند.

از نگاه ما جامعه‌ای که به هنر و هنرمند بها دهد جامعه‌ای زیبا پویا سالم و آرام است و بهداشت روانی و فکری‌اش بهشتی کوچک را بر روی زمین بدل می‌سازد.

بنیان و هدف اصلی ما از نگارش چنین محتوایی دادن دیدی جذاب و تا حدی موشکافانه از هنر و نزدیکی بیشتر قشر دانشجو و اکادمیک با آن است تا با شاخه‌های مختلف هنری همچون داستان نویسی شعر و زیر مجموعه‌های آن تعاملی صمیمی‌تر و قدمی سازنده‌تر بردارد.

سخن را کوتاه کرده و با تشکر صمیمانه از مسئولین محترم بخش فرهنگی هنری دانشگاه آزاد تهران غرب آماده و پذیرای نکته‌نظرات شما مخاطبین محترم هستیم.

نظم

زندگی در گذر است ...

چشم برهم بزنی حال هم میگذرد ...
بال های فکر را باز کنیم ...
بگذاریم که پرواز کند در همه جا
برود تا به فضا
بشود یار صمیمی خدا

باز کن پنجره را !
بنگر نور تراویده به این بوم قشنگ !
لحظه ها را بفشار ...! به امید یک قطره
امید

روشنی ...

عشق ...

نوید ...

خاک را با نفس صبح بمک

و به گل خیره بمان !

و پس از کوچ قشنگ خورشید ...

با تمام حسرت ...

به تماشا بنشین ...

این دل انگیز غروب خونین ...

با نگاهی زیبا !

بنشین ...

بنشین و فقط یاد بگیر ...

که چطور صبح به این آسانی

از غم مردن خورشید عزا می گیرد

و به تن می کند این جامه تاریکی را

و عزا بدتر از این ...؟!
که خدایا ! خورشید !
دود شد رفت هوا !
رفت ...
رفت تا من به تنم ...
بچکانم این رنگ سیاه !

لحظه را در یابیم ! می رود خیلی
زود

می رود حتی ...

زودتر از خیلی زود ...

و به فردا گره می خورد این ...

قالی تاخورده حال !

و چه حالی دارد ...

حال را در یابیم ...

"حال" را در یابیم !

حال نزدیک تر است ...!

غصه لحظه دور ...

شاید این سنگ صبور ...

نشود مرهم دل غمدیده ما ...!

چشم برهم بزنی ...

حال هم می گذرد ...

آخرش "آینده"

می شود : "حال" ... "گذشت" !.

فاطمه رزاق
دانشجوی رشته حسابداری

تو بخند

ای گل سرد و فرو خشکیده
تو بخند
تو بخند اما من میگیرم
که به حالت چه کنم زین عالم
من دلم غرق در آغوشش شد
که بخندد لب او
ای لب پر ز هوس های سفید
تو بخند
تو به این پاک نگاه خسته
تو به این حس لطیف
ای زمان، عقربه ی دیو صفت
تو بگرد
تو به این افسوسم
تو به این آغوشم
که پر از خالی هاست
تو بخند
تو بخندگر چه دلت خونین شد
تو بخند گر چه غمت سنگین
شد
تو بخند
تو به این نرم صدای تارم
تو به این چرخش رویا هایم
تو بخند
من به حال عبثم میخندم
من به آن مرد سیه پوشیده
که به روی پل انگار عبور
چه شنیدن ها که گدایی
میکرد
چه ندیدن ها که تداعی میکرد
تو بخند
تو به آن درد درون خوابیده
تو به آن عشق برون تابیده
تو بخند
ای گل
تو بخند

لیلی شمس زهرایی
دانشجوی رشته نرمافزار

دلم روزهای ابری می خواهد
روزهای بارانی
روزهایی که کوچه
پذیرای سایه ی بلند و ترسناک من
نباشد.
دلم می خواهد
ساعت ها
زیر شرشر قطره های درشت بهترین
نعمت خدا
قدم بزنم،
آب چکان و لرزان و مشعوف
به خانه برگردم،
و با صدای هماغوشی برگ چنار و
باران،
عشق را تماشا کنم.
تابستان همیشه بی تاب مهر است
مثل من....

رضوانه لطفی
دانشجوی رشته نرمافزار

شور

بوی خاک امد
کمی پس از باران
گلبرگ و ساقه هایش خیس
غسل باغچه شب هنگام
بوی بوته و خرمالو
بوی نم گلدان شب بو
کمی پس از باران
چه شوری بپا شد
شبم ها درخشیدند
باغچه عروس شد

دامون چاقمی
دانشجوی رشته برق
گرایش ماشین های الکتریکی

تن به طراوت باران بسیار
که شکوفه بیاوری
وسعت خاطرات سرخ
به قدر عظمت رنج
ستودنی ست

راضیه فولادی سپهر
استاد ادبیات واحد تهران غرب

از پنجره‌ای که رو به دریا باز است
آهسته نسیم حامل آواز است
آهسته کنار زد غبار گله را
با بهت شبانه سحر همساز است
با هر عطش انگار گریبانگیر است
زندانی خسته‌ای کمی دلگیر است
دل‌تنگ صدای مرغ‌های دریاست
انگار که با سکوت هم درگیر است
از دوری یک ترانه دل‌تنگ است
از سیلی ایام دلش سنگ شده
یک آینه از بهت فرو می‌ریزد
وقتی که تبسم به رخس رنگ شده

مریم روزبهانی

دانشجوی رشته نرم‌افزار

سی سحر است
سر حوض می روم
زشتی علم و
تلخی غسل را
می‌خواهم با آب حوض تمیز
کنم

سی سحر است

میهمانم

نمک خوردم و

نمکدان شکستم

سی سحر است

دست‌ها رو به آسمان است

گوی خدا آنجاست

سی سحر است

که دیگر

سجاده ام بوی نماز نمی

دهد

سی سحر است

به جای چشمان مجنون

عشق را در آب میبینم

سی سحر چند سال است

می‌خواهم به تو نزدیک شوم

بینیم سی سحر امسال را

گلنار برزویی
دانشجوی رشته نرم‌افزار

سرلشگر

سرلشگری غریب شدم، لشگرم کجاست؟
همسنگر همیشگی ام، سنگرم کجاست؟
بی سیم چی خبر برسان خط شکسته است
نه! قبل از آن بگرد بین پیکرم کجاست؟
بی سیم چی برایم از آن سوی خط بپرس
با مرز تازه رسم شده، کشورم کجاست؟
تخریبچی چه بر سر پاهایت آمده؟
راهی که با تو سالم از آن بگذرم کجاست؟
ردی به جای مانده ام از خون به روی خاک
از پشت خط شروع شوم، آخرم کجاست؟
چون کودکی به روی زمین میخورم مدام
برخاستن چه سخت شده، مادرم کجاست؟

شایان جعفری / دانشجوی رشته برق

تقدیم ب شهدای ۸ سال دفاع مقدس و ۱۷۵ غواص شهید

نثر

انتخاب داستان‌ها: فاطمه رزاقی

گنجینه عبید

عبید زاکانی هنگام رحلت به فرزندان خود وصیت کرد که گنجینه نهانی او را بگشایند و آنچه در آن نهفته است تصرف نمایند. فرزندان او پس از اینکه پدر را به خاک سپردند، سر گنجینه را به زحمت گشودند؛ این بیت را بر کاغذی نوشته دیدند: خدای داند و من هم دادم و تو هم دانی که یک فلوس ندارد عبید زاکانی

مأمور دولت

در زمان مظفرالدین شاه قاجار، حاکمی بیمار می شود. نیمه شب به دنبال طبیب می فرستند. هوا بسیار سرد و در حالیکه برفی شدید هم می باریده طبیب با ناراحتی بسیار به راه می افتد و حاکم را معالجه می کند. حاکم دستمزدی به او نمی پردازد. طبیب دست خالی بر می گردد. هنگامی که دم در می رسد خدمتکار او از طبیب انعام می خواهد. طبیب چون سماجت بسیار خدمتکار را می بیند به نزد حاکم برگشته شکایت خدمتکار را به حاکم می کند.

حاکم با خونسردی می گوید: مأمور دولت است! حقش را می خواهد. چرا نمی پردازی؟ بیچاره طبیب به مأمور انعامی هم می دهد و در آن هوای سرد با ناراحتی زیاد پیاده به منزل خود باز می گردد.

از ابوالحسن خرقانی پرسیدند:

روزگار را چگونه می گذرانی؟

گفت: چگونه است حال کسی که حق تعالی از او فریضه می خواهد و محمد (ص)، سنت و نفس، کام و ابلیس، معصیت و اطفال، نان و ملک الموت، جان.

کمال الملک و سردار سطوت

یکی از امراء دوره ی ناصرالدین شاه به نام «سردار سطوت» روزی به کمال الملک می گوید: می خواهم تابلویی از واقعه ی کربلا را نقاشی کنی که در آن، شمر دارد امام حسین (ع) را می کشد و من دست او را گرفته ام و نمی گذارم.

کمال الملک به بهانه های مختلف، از این کار سر باز می زند. اما در مقابل اصرار زیاد سردار، به ناچار قبول و تابلو را نقاشی می کند. ولی در این تابلو، سردار سطوت مشغول بریدن سر امام حسین (ع) بود و شمر دست او را گرفته بود. کمال الملک پس از کشیدن این تابلو به عراق و سپس به فرانسه می رود. سردار سطوت، در زمان تعیین شده تابلو را تحویل می گیرد و از دیدن آن منظره، سخت خشمگین می شود و در به در دنبال نقاش هنرمند می گردد که او را به خاطر آن کار تنبیه کند اما وی را نمی یابد و متوجه می شود که استاد به خارج سفر کرده است و کاری از دست او ساخته نیست.

(مردان خود ساخته - محمد حجازی)



گردآورنده: یوسف فیاض (دانشجوی رشته کامپیوتر نرم افزار)

موسیقی کیهانی و سماع در اندیشه های مولانا

فرق کسی که موسیقی را (خلق) می کند با کسی که برای شما موسیقی (می زند) در همین است. آن شخصی که موسیقی را خلق می کند این اصوات به شکل درونی و الهامی به او منتقل می شود و سپس به آن نظم می دهد، بافت آن را می نویسد و در دستگاهی می آورد و اصوات را به نوعی به شما منتقل می سازد. آنچه ما به عنوان یک موسیقی کامل می شناسیم (موسیقی کیهانی) است. و خالق این موسیقی مستقیماً خود خداوند است. نه تنها برترین و اولین (هنرمند) بلکه در شاخه موسیقی (برترین موزیسین) خداوند است اما بشر سازی را پیدا می کند که منتقل کند و خداوند احتیاجی به ساز ندارد.

شما در عالمی پیش از این، نغمه هایی را به طریقی دیگر شنیده اید و مقبول جانتان واقع شده و در شما نوعی سکر و مستی عرفانی ایجاد کرده و این که در این عالم نیز به دنبال موسیقی اصیل و خوب می گردید به خاطر تداعی و بازیافت همان موسیقی الستی است.

ما همه اجزای آدم بوده ایم

در بهشت آن لحن ها بشنوده ایم عرفا در اینجا یک تأویل دارند، می گویند؛ آنجایی که خداوند فرمود: (الست برّکم) در عالم ذر همه اش بحث موسیقی بود. مگر می شود نوای خداوند جمیل، ملیح و تاثیرگذار نباشد و مگر می شود سخنان خداوند طنین نداشته باشد؟! جهان بدون موسیقی معنا ندارد. گفته ی مولانا این است که اصل موسیقی کیهانی است و ما در جهانی دیگر که خود مولانا آن را بهشت می داند به کرات و دقت

انرژی از امواجی ظریف با ارتشاعاتی بسیار بالا درست شده است. این ارتشاعات چیزی جز ارتشاعات موسیقی نیست. پس همان جوهر واحد یا هستی که از تبدیل ماده و انرژی به وجود می آید، یک اتم موسیقی بسیار عظیم است.

مولانا در این خصوص می فرماید:

ناله سرنا و تهدید دهل

چیزکی ماند بدان ناقور

پس حکیمان گفته اند این لحنها

از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخست این که خلق

می سرایندش به طنبور و به خلق

مؤمنان گویند که آثار بهشت

نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده ایم

در بهشت آن لحنها بشنوده ایم

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی

یادمان آمد از آنها چیزکی

در این شعر مولانا از بانگ گردشهای چرخ سخن می گوید که مردم آنها را به صورت موسیقی می نوازند و می خوانند. پس عالم هستی دارای اصوات موسیقی است. کپلر و انیشتین هردو به موسیقی افلاک معتقد بودند و هر دو می گفتند از افلاک صدای بلند موسیقی را می شنوند.

مولانا می گوید اساس موسیقی برای این جهان نیست و متعلق به دنیای بالاتر است. کاری که ما انجام می دهیم به استخدام گرفتن نغمه هایی است که از آن جهان به این جهان در حال ورود است.

تمام شنیده و استماع کرده‌ایم و با هبوطی که بر ما عارض شده هر از گاهی با شنیدن برخی آواها و نواها در شرایطی همان مقوله را برای ما تداعی می‌کند. این فرود یا به تعبیری هبوط سبب شده بسیاری از دانسته‌ها و ادراکات پیشین ما یک دفعه به دست فراموشی سپرده شود. یکی از معنی انسان (فراموشکار) است و کلمه‌ی (ناس) یکی از ریشه‌هایش نسیان است.

بشنو سماع آسمان، خیزید ای دیوانگان

جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

در ابیات دیگر مولانا بیان می‌کند این موسیقی با نوعی رقص عجین است. رقص ناخودآگاه و نه از روی عمد. یکی از علت‌هایی که گفته می‌شود آنچه که در خانقاه قونیه و به عنوان رقص سماع مولاناست اصلاً سماع عرفانی نیست، این هست که کاملاً نمایشی و (رقاصی) است. عرفان همه اش خلق لحظه است و نوارنده بی آنکه بخواهد کسی را به رقص درآورد کار خود را انجام می‌دهد و اشخاص بی آنکه بخواهند، به طرب در می‌آیند. رقص آنجا کن که خود را بشکنی

پنبه را از ریش شهوت برکنی

رقص و جولان بر سر میدان کنند

رقص اندر خون خود مردان کنند

چون رهند از دست خود دستی زنند

چون جهند از نقص خود رقصی کنند

مطربانشان از درون دف می زنند

بجرها در شورشان دف می زنند

تو نبینی برگ‌ها را کف زدن

گوش دل باید نه این گوش بدن

گوش سر ببرند از هزل و دروغ

تا نبینی شهر جان را با فروغ

مولانا می‌گوید برای اینکه رقص عرفانی پدیدار شود نوعی موسیقی عرفانی لازم است. موسیقی

عرفانی در نظر مولانا موسیقی نی است. یعنی نوازنده نخواهد خودش را القاء کند و رمز موسیقی در این است که همه چیز در نفی خودی و نفی هستی جریان پیدا کند.

رقص زمانی شدنی است که شما از خودتان خالی شوید. مولانا به خوبی در این ابیات رقص صوفیانه را ترسیم کرده و همراه با آن حضور طبیعت ذی شعور را در این بزم عارفانه نشان داده است. در عالم نا محسوس، همه طبیعت (هم نوا) با عارف و صوفی سماعگر، به سماع در می‌آیند. این نوع سماع که تحت تصرف عارف است جز برای اولیاء کشف نمی‌شود.

مبنای سماع همین تهی شدن از خود و خالی گشتن از هواهای نفسانی است رقص مولانا بر این اساس حرکتی الهامی و اشراقی است و تا توجهی از عالم بالا نباشد حالی برای سماع و چرخش وجود نخواهد داشت. این است که مولانا می‌گوید ابتدا باید مرا مست و سرخوش کنی و بعد به رقص و تکاپو درآوری.

به عقیده مولانا این تنها جان صوفی در قالب انسان نیست که به سماع درمی‌آید بلکه همه عالم به سان (صوفی) هستند که به عشق یار، دمامد و هر لحظه در حال رقص و پایکوبی هستند. هر چیز و هر موجودی در هر شکلی به نوعی خاص در حال سماع است.

رقص غبار در آفتاب: تصویری را مولانا برای سالکان و مشتاقان سماع نقاشی می‌کند که در این تصویر، سماع گران ذرات و غبارهایی هستند که سماعشان فقط در پرتو خورشید به نمایش در می‌آید. و شاید هم وجود همین پرتو نور و خورشید باشد که غبار را متحرک می‌سازد و در هوا سرگردان می‌گرداند و از حرکت آنها سماعی خوش را پدیدار می‌کند.

آفتابی نی از شرق و نی ز غرب از جان بتافت

ذره‌وار آمد به رقص از وی در و دیوارها

چون مثال ذره ایم اندر پی آن آفتاب

رقص باشد همچو ذره روز و شب کردار ما

رقص باد : رقص باد از جمله مسائلی است که در نگاه عارفی ژرف بین همچون مولانا پدیدار می شود و دیگران از آن خیر ندارند . رقص درونی مولانا و سماع همیشگی او سبب می شود که دیدی (سماع شناس) داشته باشد . رقص باد که سبب رقص گیاهان می شود به مثابه ی رقص جان است که تن را به حرکت وا می دارد و تن به کل تابع جان است .

جنبش خلقت از عشق جنبش عشق از ازل

رقص هوا از فلک رقص درخت از هواست

رقص برگ در هنگام فرو افتادن: از دیگر دقت های مولانا در فروافتادن برگ است از درخت . آنگاه که برگ از درختی به هر علتی می افتد با چرخش های بسیار به زمین می رسد . فروآمدن برگ با رقصی خاص و با چرخش هایی ابتدایی از امور خارق العاده در سماع طبیعی است که مولانا با دقتی شایسته به آن پرداخته :

من همچو گلبنانم او همچو باغبانم

از وی شکفت جانم بر وی بود نثارش

چون برگ من ز بالا رقصان به پستی آیم

رزان که تا نیفتم الا که در کنارش

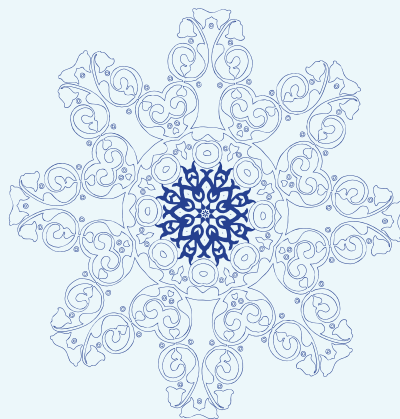
به جای آورد. بنا به منابع قدیم، مولانا کلاه قهوه‌ای رنگ روشن برسر می گذاشت و بر آن دستاری ملون می بست، ولباده‌ای به رنگهای مختلف می پوشید و پیراهن و قبایبی بر تن می کرد. مولانا مردی بلند بالا و باریک اندام و رنگ پریده بود. لباس هایی که از او باقی مانده مناسب و صافی است که از قدو بالایی او کرده اند.

مراسم معنوی رقص سماع عشق معنوی انسان و برگشت بنده به حق و رسیدن انسان به ملکوت را متبلور می کند. رقص سماع در سر یک کلاه (به نشانه سنگ قبر) و بر تن یک عبا (به نشانه کفن) دارد که با در آوردن خرقة حقیقت واقعی (باطن) جلوه می کند. موقع رقصیدن، با دستانی باز، دست راست به مانند اینکه دعا می کند برای به دست آوردن کرم الهی باز می شود و چشمان با نگاه کردن به دست چپ که رو به پایین است، لطفی که از حق گرفته است را با مردم تقسیم می کند. رقصنده رقص سماع از راست به چپ چرخیده و با ۷۲ دور چرخش به ۷۲ ملت دنیا تمام آفریده ها سلام و با مهر و عشق و عطوفت آغوش باز می کند این بدین دلیل است که به فرموده مولوی تمام عشق ها پلی است به عشق الهی.

منابع : مثنوی معنوی - کتاب اندیشه های کوانتومی دکتر محسن فرشاد - کتاب موسیقی و سماع کیهانی از دکتر کاظم محمدی و چندین مقاله از دکتر محسن فرشاد



سماع مولانا: مولانا ابتدا همانند پدرش، بهاء ولد، مشغول درس گفتن و وعظ و مجاهده بود و هرگز سماع نکرده بود اما چون شمس تبریزی را دید عاشق وی شد و هر چه او می فرمود را غنیمت می داشت؛ پس چون شمس به وی اشارت کرد که به سماع درآ، مولانا ی ۳۸ ساله آنچنان تحت تاثیر شمس قرار گرفت که منبر و مدرسه را ترک کرد. شیفتگی مولانا به سماع آنچنان بود که پس از آگاهی از کشته شدن شمس نیز مراسم سماع را



پیشینه برخی ضرب‌المثل‌ها

آنچه تو می‌خوانی من از برم !

عتیقه فروشی به منزل روستایی ساده ای وارد شد . دید تَغار نفیس گرانقیمتی دارد که روی نادانی آن را ظرف غذای گربه قرار داده است.

با خود گفت : اگر قیمت تَغار را بداند و پی به قیمت آن ببرد نمی‌توانم آن را از چنگش بَدَر آورم ! لذا نیرنگی به نظرش رسید. به طرف گربه رفت و کمی آن را ناز کرد و گفت : چه گربه‌ی ناز و ملوسی داری ؟!

دهاتی ساده دل گفت : تعجّب است که همه از این گربه تعریف می‌کنند !!

آن مرد گفت : واقعاً گربه قشنگی است . حاضری آن را بفروشی ؟

دهاتی که از خدا می‌خواست گفت: اگر کسی آن را پانصد تومان بخرد می‌فروشم .

عتیقه فروش که خیال دیگری در سر داشت ، فوری پانصد تومان از جیب درآورده ، به او داد و گربه را در بغل گرفت .

دهاتی خوشحال شده، پول را گرفت و گفت : خدا خیرت بدهد که مرا از شرّ این گربه‌ی مزاحم نجات دادی .

مرد عیّار زیرچشمی شروع به خواندن خطوط و نقوش روی تَغار کرد و خیلی خونسرد در حالیکه گربه را زیر بغل داشت گفت:

ممکن است این گربه در راه تشنه اش شود ... من این تَغار را هم با خود می‌برم

تا خواست تَغار مسی را بردارد ، دهاتی دست به چوب کرد و گفت : آن‌هایی که تو خوانده ای من از بَرَم ! ... به وسیله همین تَغار تا به حال یازده عدد گربه را به قیمت عالی فروخته

ام ! اگر از جانت سیر شده ای ، دست به تَغار بزن !

والّا گربه ات را بردار و برو ! این را هم بدان که جنسی که فروخته شد پس گرفته نمی‌شود !

عتیقه فروش چون روستایی را دست به چوب و آماده دید فوراً فرار را بر قرار ترجیح داد .

حرف حساب جواب ندارد

در زمان ناصرالدین شاه ، یکی از سران طائفه مُکری به مقام سردار کلی رسیده و چندی هم قائم مقام وزیر جنگ بود . اما در عین حال رجال و درباریان وی را که «عزیز خان مُکری» نام داشت ، مورد استهزاء قرار می دادند. یکی از سنّت هایی که در زمان قدرتمداری عزیز خان رواج داشت سجع مُهر بود. به این معنی که هر کدام از رجال و اعظم به مناسبت القاب و عناوینی که داشتند، شعر، آیه و یا حدیثی را انتخاب و بر روی مُهر خودشان حک می کردند . معروفست که یک روز در حضور ناصرالدین شاه صحبت از سجع مُهر افراد مختلف به میان آمد و شاه از عزیز خان پرسید: تو چرا برای خودت سجع مُهر انتخاب نمی کنی ؟ گفت: اتّفاقی درصدد هستم ، ولی هنوز چیز مناسبی پیدا نکرده‌ام.

فرهادمیرزا معتمدالدوله (عموی ناصرالدین شاه) که مردی شوخ بود و مثل بقیه درباریان دنبال بهانه ای می گشت برای دست انداختن عزیز خان ، رو به شاه کرد و گفت : من سجع مُهر بسیار مناسب برای عزیز خان به نظرم رسید که اگر حاضر شود در قبال آن یک طاقه شال بپردازد آن را عرض خواهم کرد.

شاه نگاهی به عزیز خان کرد و گفت: اگر واقعاً طالب سجع هستی به این قیمت می ارزد .

عزیز خان گفت : اگر ارزش طاقه را نداشت چه؟

معتمدالدوله شاه را حکم داد و گفت : اگر اعلی حضرت نپسندیدند من از حقّ می گذرم .

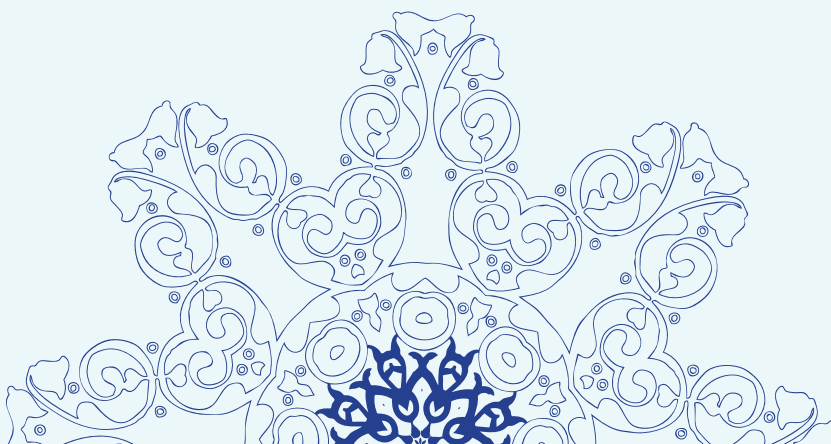
سپس فرهاد میرزا این شعر معروف سعدی را خواند:

مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی بَرَد (عزیز) است

شاه در حالیکه از خنده ریشه می رفت نظر داد که شعر وارد است و به این ترتیب سردار

ناچار شد یک طاقه شال هم دستخوش بدهد .

منبع داستان: «آنچه تو می‌خوانی من از برم» کتاب خنده و گوهر - اصغر میرخدیوی





نویسنده: رضوانه لطفی

تأثر و ادبیات نمایشنامه نویسی



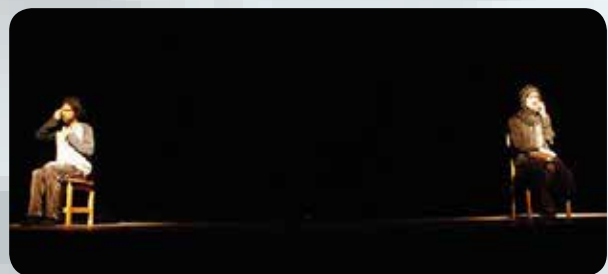
نمایشنامه درگذر زمان

نمایشنامه نویسی در ایران پس از انقلاب اسلامی، فراز و فرودهای فراوانی را پشت سر گذاشته است که همه دلایل آن به هنر جوان نمایشنامه نویسی مربوط نمی شود. تحولات و دگرگونی های فرهنگی در سالهای آغازین انقلاب، کوشش های اجتماعی - ادبی جدیدی را می طلبد تا بتواند تاریخ این زمان را در قالبی زیباشناسانه به ثبت برساند. انتقاد از ناهنجاری های فردی و اجتماعی، نخستین محصول هر انقلاب فرهنگی است که معمولاً در ادبیات دوران گذار یا سالهای نخست پس از هر انقلاب اجتماعی، مشاهده می شود و نمایشنامه بیش از هر شکل ادبی دیگر توان رویارویی مستقیم با مردم و ارتباط سریع با آنها را دارد و بیش از قالب های دیگر هنری از آن انتظار می رود که آینه ای از دگرگونی های اجتماعی باشد. نمایشنامه نویسی ایران در نخستین سالهای پس از انقلاب، انعکاس صدای مردمی بود که با شکستن تابوها، محدودیت ها و خطوط قرمز گذشته، فضای فکری جدیدی را آزموده بودند، لذا نمایشنامه نویس در این شرایط نمی توانست

از مردم و جامعه خود عقب بماند و مجبور بود که با توجه به زندگی روزمره، اضطراب ها، آرزوها، ترس ها، امیدها و دغدغه های مردم زمانه خود را در نگاه خود بازتاب دهد. اتفاقات زمانه در کوران حوادث سالهای پس از انقلاب، آنقدر سریع و شدید بودند که نمایشنامه نویس از آنها عقب می ماند و لذا برای جبران این عقب ماندگی، به بیانی ساده روی می آورد و بدون نوآوری در فرم و مضمون، داستان خود را پیش می برد و چندان در جستجوی زبان تمثیلی و استعاره نبود. ما در نخستین نمایشنامه های پس از انقلاب، ردپایی از درون نگری، تأمل و شخصیت پردازی عمیق نمایشنامه های دهه های قبل نمی بینیم. همه چیز به سرعت متحول می شود و انسان تلاش می کند که موقعیت و جایگاه جدید خود را در میان انبوهی از تناقضات، تغییرات و تردیدها باز یابد. نمایشنامه نویس در تلاش برای فضا سازی و یافتن زبانی فاخر و هموار شده نیست، بلکه تنها می خواهد به زبانی روزمره، زندگی متداول گذشته را نفی کند و در گیرودار تحولات، بارقه های امیدی برای انسان و موقعیت جدید او پیدا کند. عنصر هیجان در آثار این دوران پررنگ تر از عناصر دیگر است و نمایشنامه نویس تلاش می کند از لحاظ نگرش تاریخی از مردم خود عقب نیفتد. آثار او به نوعی، معرف زمانه خویش باشد. همسویی با نیروهای رو به رشد اجتماعی، مهم تر از تحلیل، نقد و شخصیت پردازی به نظر می رسد و آدم های عادی اجتماع به عنوان انسان هایی مؤثر در تغییرات اجتماعی، اساس این گونه نمایشنامه ها قرار می گیرند. روابط انسانی عمیق و پایدار همچون عشق، محبت، همدلی و ... در این آثار جای خود را به مفاهیم اجتماعی چون سنت شکنی، پیشداوری، هم رنگی، تکروی، تعاون، عصیان و ... می دهد و در برخی فرازاها، کار به مستقیم گویی و حتی

شعار نزدیک می‌شود .

از اواخر دهه ۶۰ به تدریج «جست‌وجو برای هدایت» در نمایشنامه‌های ایرانی به طور وضوح احساس می‌شود. هیجان و برون‌گرایی دهه ۶۰ جای خود را به تلاش برای کسب هویتی جدید و شرقی در فضاهای ایرانی می‌دهد . طنز تلخ به جای احساسات‌گرایی بر فضای اکثر نمایشنامه‌های این دوره حاکم می‌شود. حرکات موزون، موسیقی سنتی و عرفان، جزء مضمونی بیشتر نمایشنامه‌ها می‌شوند. نمایشنامه‌نویسانی از نسل گذشته چون اکبر رادی و نمایشنامه‌نویسان جوان‌تری چون محمد چرمشیر، داود میرباقری، صادق عاشورپور، اعظم بروجردی و ... سعی می‌کنند که جامعه و تاریخ را از دیدگاه تحولات فکری نوین تفسیر کنند. طنز انتقادی به یاری نمایشنامه‌نویسان نسل نو می‌آید و آنها برای اصلاح جامعه و انتقاد از بی‌هویتی و بی‌ریشگی، با بهره‌گیری از قالب‌های نمایش سنتی، معیارهای نظام ارزشی زمانه خود را محک می‌زنند. رنج و گاهی احساس گناه از گذشته و احساس مسئولیت و اضطراب نسبت به آینده، گاهی نمایشنامه‌نویسان را به سمت آرمان‌گرایی و آثار اساطیری و افسانه‌ای سوق می‌دهد. درکل روند تغییر نمایشنامه نویسی از دهه ۷۰ به بعد سیر تکاملی و پیشرفته خود را طی کرده و به مسیر خود ادامه می‌دهد....



تأثر نوین امروز

تأثر در شکل امروزی آن پدیده‌ای وارداتی است و به زحمت از سنت‌های نمایشی بومی نقش پذیرفته است. آموزش این هنر نیز طبعاً آموزش پدیده‌ای وارداتی و متفاوت از شیوه‌های سنتی

آموزشی است. در شکل سنتی هنر به عنوان یک حرفه و وسیله‌ای برای اर्थ‌های خانوادگی قلمداد و از پدر به فرزند منتقل می‌شد. یعنی در فرایندی کاملاً تجربی و کاملاً عملی در غیاب این سنت تعلیم و تعلم سنتی و در غیاب یک پیشینه دیرپا و پایا، بهره‌گیری از آموزش‌های مدرن، بیش از پیش رخ می‌نماید. به این ترتیب در گسترش و توسعه هنرهای نمایشی در ایران ضرورت توجه به امر آموزش صد چندان می‌شود. آموزشی که خود از دو جنبه حائز اهمیت است: نخست جنبه فرهنگ‌سازی؛ یعنی کمک به تربیت تماشاگر متأثر و ارتقاء سطح فرهنگ جامعه در احساس نیاز به وجود متأثر؛ و بعد، از جنبه تخصص آفرینی؛ یعنی ارتقاء سطح دانش و مهارت‌های هنرجویانی که در آینده عرصه‌های آفرینش هنری را در دست خواهند گرفت...

طرح‌های اصلی نمایشنامه نویسی داستان یک نمایشنامه، رمان، داستان کوتاه و یا حتی شعر روایی، خلاصه‌ای است از اثر، که اجزای آن تحت تأثیر ماهیت سه بعدی درام قرار می‌گیرد. طرح داستانی به گونه‌ای طراحی می‌شود که قابلیت تبدیل به نمایشنامه و به روی صحنه آمدن را داشته باشد. طرح داستانی نمایشنامه، واضح و روشن است. به صورتی که می‌توان به راحتی آن را دنبال کرد. هم چنین بایستی ساختاری منسجم داشته باشد. یعنی اتلاف وقت نشود و حوادث با ترتیب منطقی رخ دهند، رخدادها و حوادث در بنده نمایشنامه قابل باور باشند. حادثه‌ها نمی‌توانند تصادفاً کنار هم چیده شده باشند. حوادث طرح داستانی معمولاً از دل حادثه بیرون می‌آیند مگر این که نویسنده تعمداً در این امر داشته باشد....

منابع: کتاب «گفتمان تئاتر» نوشته بهمن جلالی پور؛ «تحولات نمایشنامه نویسی از دهه شصت» نوشته سیمین امیریان؛ سایت تخصصی مهرفا



گرشاسپ

گردآورنده: پوریا درویشی کهن (دانشجوی رشته کامپیوتر نرم افزار)

گرشاسپ از بزرگترین و نامدارترین پهلوانان باستانی و حماسی ایران به شمار می‌رود. آنچه درباره‌ی او می‌دانیم برگرفته از اوستا و نوشته‌های فارسی میانه است. افزون بر این که منظومه‌ای حماسی به نام «گرشاسپ‌نامه»، سروده‌ی اسدی توسی (سده‌ی ششم هجری)، درباره‌ی کارهای پهلوانی و سرگذشت او پرداخته شده است. بیشتر پهلوانی‌های گرشاسپ (کرساسپه) در «زامیاد یشت» آمده است. در «دینکرد» و «بندеш» نیز از او یاد شده است. اما گرشاسپ در شاهنامه‌ی فردوسی چهره‌ای پیچیده دارد. در این کتاب از ۲ گرشاسپ نام برده شده است: یکی پهلوان سپاه منوچهر است که در جنگ با تورانیان، در کنار پهلوانانی همانند قارن و سام، دلاوری‌ها می‌کند؛ و دیگری گرشاسپ پسر «زو» است که به شهرپاری می‌رسد. نه تنها در شاهنامه، بلکه در سرچشمه‌های تاریخی نیز تبارنامه‌ی رستم به گرشاسپ می‌رسد. اما چهره‌ی او در سایه‌ی رستم جای می‌گیرد. از آن‌رو که به گمان شاهنامه‌شناسان، فردوسی نخواست است از پهلوانی‌های گرشاسپ آن‌گونه سخن بگوید که با رستم برابری کند و بدین‌گونه ارزش کارهای جهان‌پهلوان شاهنامه، رستم، کاسته شود.

چهره‌ی گرشاسپ در اوستا و شاهنامه

«گرشاسپ» و «اورواخشیه» دو برادر بودند. گرشاسپ پهلوان بود و برادر او، پارسا و قانون‌گذار؛ و هر دو پسران نامور «تریتیه». نام گرشاسپ در اوستا به پیکر «کرساسپه»، یعنی دارنده اسب لاغر» آمده است و برای او ۳ فروزه شناخته شده است: نریمان (نرمنش و قهرمان)؛ گرزور (گرزدار)؛ گیسور (دارنده‌ی گیسو). شاهنامه درباره‌ی زاده شدن گرشاسپ می‌گوید:

دل‌افروز «اثرط» شه نیمروز / سپهر یلان گرد گیتی‌فروز

یکی پورش آمد به فر و به کام / گرانمایه را کرد «گرشاسپ» نام

برش چون بر شیر و چهره چو خون / دو بازوش مانند ران هیون

میان لاغر و سینه‌اش پهلوی / به بازو بلند و به‌بالا قوی

به گرز گران آن‌چنان گشت چیر / که گردن‌کشان را سر آورد زیر

پس در شاهنامه فروزه‌های اوستایی گرشاسپ، یعنی پهلوانی و گرزوری او، یاد شده است.

ویژگی‌های گرشاسپ در اوستا و شاهنامه

الف- فر ایزدی

در اوستا آمده است که دومین بار که از جمشید «فر» بگسست، فر او به گرشاسپ نریمان و «سامیان» (از خاندان سام) رسید و از پرتو این فر، جهان‌پهلوان شد (زامیادیش- ۳۵- ۳۸). به فر

گرشاسپ در شاهنامه نیز اشاره شده است:

همی تافتی فر یزدان بر اوی / جهانی از این فر پر از گفت‌وگوی

همه دشمنان زو گریزان شدند / ز فر و ز گرزش پریشان شدند

ب- کشتن اژدها

در زامیادیشیت آمده است: «گرشاسپ زد و کشت اژدر شاخدار که اسبها و مردم را فرو می‌برد. آن زهرآلوده رنگ که از زفرش (فک و پوزه‌اش)، به اندازه‌ی یک نیزه، روان بود». در کتاب «صد در بندهش» نیز می‌خوانیم: «گرشاسپ بامدادان از دم اژدها شروع به تاختن کرد و شامگاه به سرش رسید و آن را با گرز بکوفت». معنای این سخن چنین است که گرشاسپ از بامداد تا شامگاه با اژدها جنگ و گریز داشت. تا سرانجام در شامگاه او را کشت.

در شاهنامه این رفتار پهلوانی گرشاسپ، به «سام» نسبت داده شده است. سام نام خاندان گرشاسپ در اوستا است. اما در شاهنامه سام نوه‌ی گرشاسپ است. به هر روی، در «داستان رستم و اسفندیار»، رستم در یادکرد از بزرگی خاندان خود به اسفندیار چنین می‌گوید:

همانا شنیدستی آوای سام/ نبذ در زمانه چنو نیک‌نام
نخستین به توس اندرون اژدها/ که از چنگ او کس نگشتی رها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ/ دمش نرم کردی همه خاره سنگ
به دریا سر ماهیان بر فروخت/ و زو بر هوا پر کرکس بسوخت
همی پیل را درکشیدی به دم/ دل خرم از یاد او بُد دژم
زمین را پرداخت از بیم او/ ز گرز پیل سام بُد گفت‌وگوی
پ- کشتن دیو گندرو

در «زامیاد یشت» آمده است: «دیو گندرو زرین پاشنه‌ی نابکار، با پوزه‌ی گشوده که از برای نابود کردن جهان راستی برخاسته بود، او را گرشاسپ نیرمناو بکشت». در «آبان‌یشت» نیز می‌خوانیم: «گندرو دریا پاشنه (یعنی آب دریا تا پاشنه‌ی او بود) در دریای ویروکشه (فراخکرت) به گرز سام گرشاسپ نیست شد».

در شاهنامه این رفتار قهرمانی از زبان رستم به سام نسبت داده شده است:

دگر سه‌مگین دیو بُد بدگمان/ تنش بر زمین و سرش با آسمان
که دریای چین تا میانش بُدی/ ز تابیدن خور زیانش بُدی
همین ماهی از آب برداشتی/ پس از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی/ از او چرخ گردنده گریان بُدی
دو پتیاره زین‌گونه بی‌جان شدند/ ز گرز پیل سام بریان شدند
ت- کشتن «ورشیه»

در «زامیادیشت» آمده است: «گرشاسپ نریمان کشت و زد آن کین‌خواه بزرگ و نابکار، پتینه و رشیه». نام نخست در شاهنامه نیست. اما همانند به نام دومی پهلوانی تورانی به نام «شیروی» است که در جنگ با گرشاسپ کشته می‌شود:

یکی پهلو ترک شیروی نام/ دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد ز ترکان چو یک لخت کوه/ شدند از نهیبش دلیران ستوه
به پیش صف آمد به کردار باد/ به فرخ منوچهر آواز داد

که آن پهلوان کو سپهدارتان/ که گرشاسب خواند جهاندارتان
چو بشنید گرشاسب گرز گران/ ز زین برکشید و بیفشرد ران
بزد بر سرش گزهی گاو چون/ همه مغزش از خود آمد برون
ج- کشتن «سندویذک»

در «کیان‌یشت» آمده است: «سندویذک چنین ناسزا می‌گفت: من سپنتامینو را از گروثمان به زیر خواهم کشید و انگره‌مینو را به اوج خواهم رساند. من هنوز نابالغم. هنگامی که برنا شدم، زمین را چرخ و آسمان را گردونه و سپنتامینو و انگره‌مینو را به گردونه‌ی خود کشم. ولی گرشاسب جانش را ستاند».

چنین نامی در شاهنامه نداریم. ولی دیو «سنجه» به دست نواده‌ی گرشاسب، رستم، کشته می‌شود. دگرگونی این نام چنین است: سندویذک- سنده‌وژه- سنژه- سنجد:

ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود/ که جان و دلش از خرد رنجه بود
همی آسمان دوختی بر زمین/ ز نفرین ندانست باز آفرین
رسید او به پیغاره و غرچگی/ که گردون کند از ستاره تهی
زمان و زمین را بهم بر زند/ پی و بیخ نیکی ز هم بگسلد
تهمتن یکی گرز زد بر سرش/ که زیر زمین شد سر و پیکرش

میدان حر و ربط آن با گرشاسب

مجسمه میدان حر به نبرد گرشاسب با اژدها اشاره دارد که به مناسبت نجات آذربایجان از اشغال شوروی ساخته شده است.

این تندیس به همراه تندیس فردوسی جزو محدود تندیس‌هایی است که پس از انقلاب آسیب ندید و جا به جا نشد.

سازنده مجسمه

غلامرضا رحیمزاده ارژنگ هنرمند مجسمه‌ساز و پیکرتراش وطن‌خواه آذربایجانی بود. تندیس «نبرد گرشاسب با اژدها» در میدان حر در سال ۱۳۳۹ بنا شد.

این اثر ۶/۵ متری که روی یک سکوی بتنی نصب شده است به همراه نیزه ۶ متری آن در مجموع ۱۲/۵ متر ارتفاع دارد. تندیس و پیکره انوشیروان دادگر در کاخ دادگستری نیز از آثار برجسته این هنرمند خوش ذوق به شمار می‌رود.



ناهنجاری های تعمّدی واژگانی



نویسنده: مریم روزبهانی

زبان یک پدیده ی اجتماعی است که فوق العاده انعطاف پذیر است. ابزاری است برای به اشتراک گذاشتن اندیشه ها و احساسات. ابزاری که توسط گوینده و شنونده (مخاطب) به طور متقابل قابل درک است. زبان دارای ساختار بیرونی و ساختار درونی است. ساختار بیرونی زبان واژگان هستند. این ساختار بنا به مقتضیات زمان و تغییرات مختلفی که در جامعه رخ می دهند، دچار دگرگونی می شود تا پاسخگوی نیازهای زبانی جامعه باشد؛ می توان گفت این اتفاق گاهی غیر قابل کنترل است چرا که بیشتر این تغییرات توسط افراد جامعه که از ساختار زبان و مقوله ی زبان شناسی بی اطلاع هستند، انجام می شوند. هر دگرگونی زبانی چنانچه توسط گوینده و شنونده قابل درک باشد یک تغییر پذیرفته شده است. گاهی پیش می آید که فرد در راستای فهماندن موضوع مورد نظر خود به مخاطب، به دنبال واژه ای می گردد که منظور او را به درستی منتقل کند و ممکن است در این تلاش خود، کلمه ای را ابداع کند که از آن پس نماینده ی مفهوم مورد نظر باشد و حتّی مدت ها توسط دیگر افراد برای همان مفهوم استفاده شود. چنین واژه هایی را واژگان بافتی یا موقتی یا خلق السّاعه یا نو واژه می نامند.

حال سوال اینجاست: آیا عباراتی چون: خخخخ، عایا، عاغا و ... که در مکالمات مجازی (چت) استفاده می شوند و نیز واژگانی چون: عجیجم، اوکی و... از این نوع واژگان به حساب می آیند یا نوعی ناهنجاری در زبان هستند؟؟؟ از آنجا که چت در فضاهای مجازی، پدیده ای وارداتی بوده و زاده ی فرهنگ ایرانی نیست، جای تعجب ندارد که فرهنگ منحصر

به فرد خودش را داشته باشد. هر پدیده ای می طلبد که طبق استانداردها و روش خودش از آن استفاده شود. در چت گاهی ترجیح داده شده است که به جای استفاده از شکل کامل یک کلمه، از شکل مخفف شده ی آن که طبیعتاً تایپ آن آسان تر و سریع تر است به صورت قراردادی استفاده شود؛ به گونه ای که مفهوم آن توسط همگان قابل Laughing out loud درک باشد. برای مثال به جای تایپ عبارت طولانی LOL تنها سه حرف که مخفف همان عبارت است تایپ می شود. این راحتی در تایپ از چشم کاربران اینترنت و فضاهای مجازی دیگر کشورها دور نمانده است و مثلاً در چت به زبان فارسی اینکه به جای عبارت طولانی "خیلی خندیدیم خدایی خیلی خوب بود" تنها تایپ کنیم "خخخخ" دیگر امری عادی و همه گیر شده است. این دستور کار استاندارد برای چت است و بیرون از فضای مجازی کاربرد حقیقی ندارد. از این رو ظاهراً خطری برای زبان فارسی محسوب نمی شود، مضاف بر اینکه کاملاً بومی است. خخخخ اما عباراتی چون "عایا" و "عاغا" و... چطور؟ همه ی ما می دانیم که املا ی درست واژه نخست "آیا" است، نه "عایا" اما کسی که این کلمه را استفاده می کند هم این موضوع را می داند! پس مفهوم کلمه ی "عایا" اندکی متفاوت از کلمه ی "آیا" است. "آیا" واژه ای استفهامی است. کلمه ی "عایا" هم یادآور همان استفهام کلمه ی "آیا" است، اما شاید دارای مفاهیمی دیگر چون تاکید، جلب توجه، ابراز تعجب، و حتی یادآور Poker face باشد! در مورد واژه ی "عاغا" هم می توان با توجه به اینکه نویسنده عمداً حروف اشتباه را به کار برده است، هدف او را جلب توجه یا

ابراز تعجب دانست. شاید هم بتوان گفت که این واژگان در ایجاد یک فضای خصوصی و منحصر به فرد برای نسل‌های جدید نقش به سزایی دارند؛ وقتی که بخواهند یک زبان مخصوص خودشان داشته باشند که کسی سر در نیورد! در مورد به کار برده شدن عباراتی مانند اوکی، دمت جیز، عجیجم و... نیز میتوان برداشت مشابهی داشت. با این تفاوت که به راحتی در مکالمات روزمره به کار می‌روند. برای مثال، اوکی برای بیان اینکه شرایط مناسب است به کار می‌رود. یا مثلا دمت جیز یادآور همان "دمت گرم" است که لابد وقتی کسی می‌گوید "دمت جیز" یعنی نهایت قدردانی در قالبی صمیمانه! یا کسی که عمدا در بیان بعضی کلمات حروف نادرست را استفاده می‌کند که مثلا به جای "عزیزم" بگوید "عجیجم"! با یک بررسی و دید کلی به راحتی میتوان ناهنجار بودن این کلمات را متوجه شد! در عین حال که بسیار به کار برده می‌شوند و با Ok اینکه باز هم دارای معنای متفاوتی از شکل اصلی خود هستند. به خصوص که اصلا عبارتی مانند عبارتی فارسی نیست ولی از آن بسیار استفاده می‌شود. درباره‌ی این گونه عبارات و واژگان می‌توان گفت که می‌توانند خطری برای جامعه‌ی زبان فارسی و سواد نسل‌های جدید محسوب شوند، مگر اینکه بتوان معنای واژه ای مانند "عجیجم" را از "عزیزم" تمییز داد به گونه ای که خود واژه‌ی "عزیزم" و معنای اولیه‌ی آن کاملا از خطر مصون بماند و واژه‌ی "عجیجم" نیز دارای معنا و مفهومی قابل درک و پذیرفتنی باشد. merC , misi , baw , joon ba , Ta , lol , Wl , Tnx , merC نکته: استفاده از کلماتی چون خخخخ، عایا، عاغا و... تا زمانی که محدود به چت در فضاهای مجازی بماند و وارد جامعه‌ی زبانی نشود، ممکن است آسیبی به زبان فارسی نرساند. بهتر است همه‌ی

ما یادمان بماند که این یک "لغتنامه‌ی چت" محسوب می‌شود پس باید فقط در چت از آن استفاده شود. علاوه بر "۲a" یا "doa" این، اینکه کلمه‌ای مانند "دعا" را به شکل بنویسیم، نباید زمینه‌ساز تغییر در معنا و مفهوم کلمه شود و نباید شکل اصلی کلمه را فراموش کنیم. چرا که احتمال بی‌کاربرد شدن آن کلمه در آینده‌ای نه چندان دور وجود دارد. مضاف بر اینکه برخی واژگان و عبارات دارای حساسیت‌های معنایی هستند که در مختصر نویسی آنها نباید به مفاهیم‌شان خدشه‌ای وارد شود. پی‌نوشت: برخی واژگانی که از طریق برنامه‌های تلویزیونی یا شبکه‌های اجتماعی وارد حوزه‌ی مکالمات روزمره می‌شوند، ممکن است تا مدتها در زبان باقی بمانند. این عبارات نیز معانی و کاربرد جدیدی دارند و از آنجا که به ساختار زبان لطمه نمی‌زنند پس خطری برای زبان محسوب نمی‌شوند. در ادامه به عنوان سخن آخر، شعری زیبا از شاعر توانا و بنام، "شایان جعفری" آورده می‌شود که با استفاده از عبارت آشنای "الکی مثلا" سروده شده و می‌توانیم به خوبی شاهد تأثیر آن در انتقال مفهوم باشیم.

"الکی"

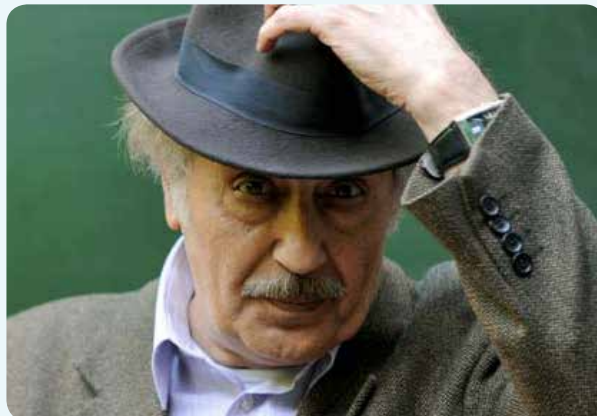
نگهم نیست به دنبال نگاهت، الکی
مثلا رفته ز سر حال و هوایت، الکی!
به من اصلا چه که این ماه میایی یا نه
مثلا نیست به دل دلهره هایت، الکی!
هرشب از فرط خوشی اول شب می‌خواهم
مثلا غم نشده خاطره هایت، الکی!
در و دیوار هم از قصه‌ی تو بی‌خبرند
مثلا نیست دلم اهل شکایت، الکی!
انقدر خوب و متینم که خدا می‌داند
مثلا سگ نشوم هر دو سه ساعت، الکی!
شایان جعفری



گردآورنده: لیلی شمس زهرایی

گزارش ادبی

چند خطی از زندگی شاعر و نویسنده ی



محمدعلی سپانلو متولد ۲۹ آبان ۱۳۱۹ در تهران، شاعر و مترجم ایرانی بود.

وی دوران نوجوانی خود را در دبیرستان رازی واقع در خیابان فرهنگ گذراند و در آنجا زبان فرانسوی را آموخت. به علت حضور در این دبیرستان و معاشرت با افراد بزرگتر از خود و همچنین بخاطر فعالیت هایی چون روزنامه دیواری یا پیشاهنگی با دنیای جدیدی آشنا شد و از همانجا به کتابخوانی حرفه ای تبدیل شد.

در سال ۱۳۳۵ در مسابقه ی ادبیاتی که بین تمام مدارس کشور برگزار شد مقام اول را کسب کرد و یک دیوان حافظ به عنوان جایزه دریافت کرد. پس از کلاس دهم به مدرسه ی دار الفنون رفت و در همان سالها در مسابقه و داستان نویسی مجله سخن شرکت کرد و داستانش به نام دشت پندار را در آن مجله چاپ کردند. پس از آن نیز داستانی تاریخی به نام نیزه پارسی را تحت تاثیر پاورقی های مستعان و مسرور نوشت و با هزینه خودش به چاپ و انتشار رساند ولی از آن توفیقی کسب نکرد. سپانلو پس از شرکت در کنکور در دو رشته حقوق و ادبیات قبول شد ولی در آخر رشته حقوق دانشگاه تهران را انتخاب کرد. وی در آن سالها مطالبی برای مجله ی اطلاعات جوانان می نوشت و همچنین کتابی به نام پچپچه ای

در ظلمت را از فرانسه به فارسی برگرداند که به صورت پاورقی در روزنامه چاپ شد. محمد علی در سال ۱۳۴۳ به همراه نادر ابراهیمی، اسماعیل نوری علاء، مهرداد صمدی، احمد رضا احمدی، مریم جزایریو جعفر کوش آبادی گروه طرّفه را بنیاد نهادند انتشار دو شماره جُنگِ طرّفه و تعدادی کتاب شعر و داستان از کارهای این گروه است.

در زمان سربازی بود که سپانلو اولین کتاب شعرش به نام آه... بیابان چاپ و منتشر شد. او پس از اتمام سربازی با سفارش مهرداد صمدی در رادیو مشغول به کار ترجمه خبر شد و به صورت همزمان هم با مجله فردوسی همکاری اش را آغاز نمود از مطالب به یاد ماندنی آن زمان می توان به مصاحبه اش با آگاتا کریستی اشاره کرد که در پی سفر این نویسنده ادبیات کاراگاهی به تهران انجام شد و این مصاحبه مجدداً در کتاب بن بست ها و شاهراه زندگینامه سپانلو چاپ شد و به انتشار رسید.

از آنجا که تهران یکی از اصلی ترین عنصر های شعر محمد علی سپانلو بود یکی از القاب او در فضای مجازی «شاعر تهران» است. او در بسیاری از اشعارش به تهران اشاره هایی کرده اما زادگاه خود را در سه مجموعه ی «خانم زمان»، «هیكل تاریک» و «قایق سواری در تهران» محور اصلی شعر قرار داده و در حد یک اصطوره بیان می کند. وی در سال ۱۳۸۲ جایزه ی شوالیه شعر فرانسه (شوالیه نخل آکادمیک) و در ۱۳۸۳ جایزه ی شعر ماکس ژاکوب فرانسه را دریافت کرد.

از مجموعه اشعار او می توان آه بیابان، خاک، رگبار ها، پیاده رو ها، سنبداغ غایب، هجوم، نبض وطنم را می گیرم، خانم زمان، ساعت امید، خیابان ها، بیابان ها، فیروزه در غبار، پاییز در بزرگراه، ژالیزینا، تبعید در وطن، قایق سواری در تهران و زمستان بلا تکلیف ما را نام برد که سپانلو بیشتر شهرتش را مدیون این

که سر گذشتش بی ماجراست
چراغ همسایه در آن طرف کوچه
به شیشه های تو چشمک زد
وتو همان تویی
فقط زمستان نیست
که در برودت آن فرصت مقایسه نداشته باشی
و هدیه را



با شاخه ی گل یخ
از مرز این زمستان خواهم گذشت
جایی کنار آتش گمنامی
آن وام کهنه را به تو پس می دهم
تا همسفر شوی
با عابران شیفته ی گم شدن
شاید حقیقتی یافتی
همرنگ آسمان دیار من
شهری که در ستایش زیبایی
دور از تو قهوه ای که مرا مهمان کردی
لب می زنم
و شاخه ی گل یخ را کنار فنجان جا می گذارم
چیزی که از تو وام گرفتم
مهر تورا به قلب تو پس می دهم
آری قسم به ساعت آتش
گم میکنم اگر تو پیدا کنی
این دستبند باز شد اینک
از دست تو که میوه ی سایش به واژه هاست

منابع: بن بست ها و شاهراه، خاطرات سپانلو در گفتگو
با محسن فرجی و اردوان امیری نژاد، مصاحبه تصویری با
سپانلو / شعری منتشر نشده از م.ع. سپانلو

آثار است اما او به عنوان مترجم نیز برگردان
چند اثر ادبی به شرح زیر بوده است:
آنها به اسب ها شلیک می کنند نوشته
هوراس مککوی، مقلد ها نوشته گراهام
گرین، عادل ها، حکومت نظامی، شهربندان
و افسانه سیزف از آثار آلبرکامو، کودکی یک
رئیس نوشته ژان پل سارتر، گیوم آپولیز در آینه
آثارش، اشعار و زندگینامه گیوم آپولیز و دهلیز و
پلکان، اشعار یانیس ریتسوس.

سایر تألیفات این بزرگوار نیز شامل مردان (مجموعه
پنج قصه)، باز آفرینی واقعیت: مجموعه ۲۷ قصه
از ۲۷ نویسنده معاصر ایران، نویسندگان پیشرو
ایران (تاریخچه، رمان، نمایشنامه و نقد ادبی
در ایران معاصر)، سرگذشت کانون نویسندگان
ایران، محمد تقی بهار-ملک اشعرا، شهر شعر
ایرج: زندگی و نمونه آثار ایرج میرزا جلال الممالک
و چهار شاعر آزادی.

محمد علی سپانلو چند سالی از سرطان ریه
رنج می برد وی از روز سه شنبه ۱۵ اردیبهشت
۱۳۹۴ در پی ناراحتی ریوی و تنفس در بخش
مراقبت های ویژه بیمارستان سجاد تهران
بستری شد و سرانجام شامگاه دوشنبه ۲۱
اردیبهشت ۱۳۹۴ در سن ۷۵ سالگی بر اثر
عارضه ریوی و تنفس در بیمارستان سجاد
تهران در گذشت. مراسم تشییع جنازه سپانلو
در روز پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت در خانه هنرمندان
تهران انجام و پیکرش در قطعه نام آوران بهشت
زهرا تهران به خاک سپرده شد.

دو اثر از بهترین اشعار محمد علی سپانلو:

و گل همان گل است
کسی که هدیه فرستاد همان مسافر نیست
مسافری که حوصله می کردی از حدیث
سفرها یش
و با دهانش، حلقه های نوازش
به انگشت التماس تو می بخشید
و گل همان گل است، ولی این بار
رفیق بی فاصله ای هدیه می دهد



نویسنده: راضیه فولادی سپهر

تعامل خوشنویسی و ادبیات

می نهد تا قله های کمال و تعالی انسانیت را زیر سایه ریاضت های مداوم و مشق های هر روزه ببیماید و بر مخاطب اهل دل نقشی و خاطره ای از یادگارهای این سخت کوشی ها به ارمغان آورد. ره آوردی که بر جان خوش می نشیند و در مغز و دیده عطر آشنای حقیقت و الوهیت می پراکند.

استفاده برخی شعرای زبان فارسی از اشکال حروف و اصطلاحات خوشنویسی در آثار و اشعار شعرای صاحب ذوق و خلاق المعانی، نمونه های بسیاری مشاهده می گردد که ایشان از شکل نوشتاری حروف الفبا برای تشبیهات محسوس خود استفاده کرده و از آن وام گرفته اند.

اگر چه اغلب این تشبیهات در سبک خراسانی رایج بود و نخستین بار توسط شعرای آن عصر بروز و ظهور یافت، اما دلنشینی آن تشبیهات سبب شد که شعرای پسین نیز همچنان از آن تشبیهات در جلوه هنری بخشیدن به اثر ادبی خود، بهره جویند.

شعرای نازک خیال و باریک اندیش غالباً در تشبیهات خود معشوق و متعلقات او و یا عاشق و متعلقات او را به اجزای مختلف درحروف الفبا مانند نموده اند که از جمله برخی آن تشبیهات، این چنین است:

- چشم بادامی معشوق به حرف (صاد)
- صورت گرد و مدور معشوق به حرف (ن)
- ابروی زیبارویان به حرف (ن)
- خم زلف دلبران به حرف (ج)
- گوش آدمیان به حرف (ج)
- خال چهره زیبارویان به نقطه
- دهان کوچک زیبارویان به نقطه
- چشم بادامی و ریز و گاهی نیز لبان کوچک معشوقان به حرف (م)

خوشنویسی و ادبیات دو گوهر گرانبهای هنر و تجلی گاه علو مراتب انسانی است که در قالب هنر قدسی صمیمانه با هم گره خورده و در تار و پود هم آمیزش یافته اند. همان گونه که خوشنویسان با مذاقه بسیار پس از ساعت ها و گاهی روزها و ماه ها درگیری با مفهومی یا بیتی دلفریب برترین و لطیف ترین شکوفه شعر را از باغ سخن شاعر و ادیبی گلچین کرده و بهترین نمونه نقش شعر و ادب و صدر نشین و مانا ترین شاهکار ادبی را بر می گزینند و به قلم تصویر می کشند ادیبان نیز همواره با نگرش به وجه قدسی هنر خوشنویسی و ماندگار سازی آن در پیکره تصویر نسبت بدان ارادت و عنایتی ویژه و دیگرگونه داشته اند.

بررسی ها نشان می دهد که در میان هنرهای بسیاری که سابقه طولانی ظهور داشته اند، کمتر دو هنری مانند شعر و خوشنویسی این چنین پشت در پشت هم داده و به زیباترین و گویاترین و متعالی ترین شیوه عرض اندام نموده اند.

اغلب خوشنویسان به دلیل انس فراوان با والاترین سخنان نغز و جاوید ادبی خود نیز در شعر و شاعری دستی آراسته اند و از آنجاست که ذوق لطیف و شور انیف هنرمندانه و حساس خود را در صورت دیگری از هنر به جلوه گاه تماشا می نهند.

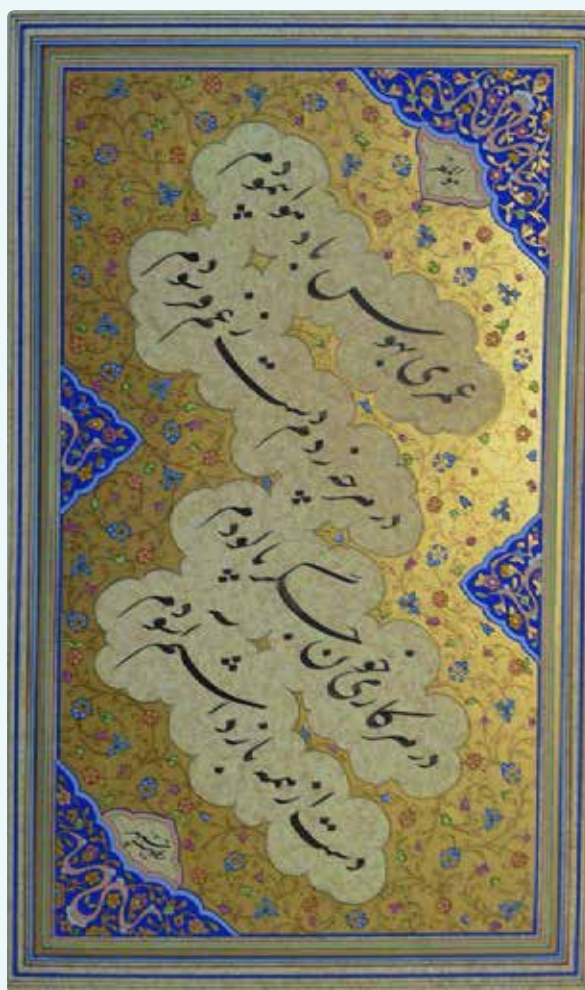
تاریخ ادبیات اظهار می دارد که ادیبان بیشماری نیز وجود داشته اند که در عرصه هنر خوشنویسی تجربه ای داشته و یادگار و نامی زیبا و ماندگار برجای نهاده اند.

یک سویی و هم جهتی این دو هنر والا و بی بدیل، گره در گره، پیشاروی خاطر اندیشمند و ظریف و هنرمند خالق اثر، راهی هموارتر

- ۱- سنایی، تازیانه های سلوک / ۸۱
- ۲- حافظ، دیوان/ ۲۹
- ۳- مولانا، دفتر ۲ مثنوی/ ۲۱۴
- ۴- محمودی، آزاد. مجموعه مقالات خوشنویسی / ۱۹۶

چلیپا

چلیپا واژه ای سریانی است که به گل های متقارن و چهارتایی گیاه شب بو گفته می شود. در زبان عربی به صلیب (۱) تبدیل شده و در هنرهای ایرانی نشانه یگانگی و یگانه پرستی و پرستش است و همان جایگاهی را دارد که شمس و خورشید و نور در هنرهای معنوی دارند. در خوشنویسی هم انواع مورب



- قد بلند و راست دلبران خوش بالا به حرف (الف)
 - قامت خمیده و رنجور عاشق به حرف (د)
 اینک به ذکر شواهد مثال برای موارد بالا می پردازیم:
 گرداند او به دست شب و روز و ماه و سال
 چون دال منحنی الف مستقیم ما (۱)
 در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
 نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست (۲)
 از نظر گه گفتشان شد مختلف آن یکی
 دالش لقب داد این الف (۳)
 و بسیاری ابیات دیگر ...
 علاوه بر استفاده عمومی شعرا و ادیبان از اشکال زیبای حروف الفبایی و خوشنویسی، بعضی از خواص ایشان به دلیل ظرافت و نکته بینی و آشنایی با دقایق این هنر، از اصطلاحات بسیار خاص خوشنویسی نیز برای بیان مفاهیم مورد نظر خویش بهره جسته و با این شگرد به شیوه تمثیلی، سخن خویش را آراسته اند. از جمله:

آهار

آهار دادن کاغذ اصطلاحی است که در میان خوشنویسان رایج بوده و عبارتست از مالیدن موادی چون محلول نشاسته، سریشم ماهی و.. بر سطح کاغذ. این کار برای محکم و هموار کردن سطح کاغذ انجام می شده است. (۴) در اشعار شعرا ظریف عصر صفوی این اصطلاح به کار آمده است به طور نمونه کلیم در بیت زیر با استفاده از اصطلاح ((آهار)) مضمونی زیبا آفریده و ادعا کرده است که تیزی شمشیر به گونه ای است که می تواند لایه نازک آهار چسبیده به کاغذ را از آن جدا کند:
 ز وصف تیغش اگر صفحه حرف بپذیرد
 جدا ز یکدگر افتند کاغذ و آهار

شعرا هم زلف آویخته را به آن تشبیه کرده‌اند. در اصطلاح خوشنویسی به نوشتن مورب دو بیت یا چهار مصراع از شعری با مضمون و پیام واحد در یک صفحه مستطیل و در چهار چوب اصول و قواعد کلاسیک، اطلاق می‌گردد به گونه‌ای که این چهار مصراع روی خطوط کرسی که حدوداً با زاویه ۴۵ درجه رسم شده است، نوشته می‌شوند. این قالب، نمایانگر اوج هنرنمایی و ابتکار و توانایی‌های اجرایی خوشنویس است.

همه دانند که مقصود دعا آمین است اگر افتاد ز خط زلف چلیپا در پیش (۲)
۱- چلیپا چوبی باشد بصورت داری چهارگوشه که به عقیده نصاری حضرت عیسی (ع) را بر آن کشیده اند و صلیب معرب آن است (انجمن آرا) (آندراج) (غیاث). / چلیپا صلیب نصاری باشد و آن داری است که به اعتقاد ایشان عیسی علیه السلام را بر آن کشیده صلیب کرده اند و مشابه ترسایان از طلا و نقره سازند و به جهت تبرک برگردن آویزند. (برهان) / (هر خط منحنی را نیز گفته اند) (برهان) و (ناظم الاطباء)

۲- حسین خالص، از آندراج؛ (و بسیاری ابیات دیگر؛ برای اطلاعات بیشتر ر.ک: راضیه فولادی سپهر، تعامل ادبیات فارسی و هنرخوشنویسی)

سرخط

بعضی از شعرای سبک اصفهانی گاه ضمن ارائه مضامین رنگارنگ، به گونه‌ای از تعبیر خوشنویسی سخن به میان آورده اند که آن سبک و سیاق بیان را تنها از یک خوشنویس می‌توان انتظار داشت. به طور نمونه کلیم در ابیات زیر چنین مضمون

پردازی نموده است: (۱)
کنم چو در پس زانوی فکر مشق جنون
خیال زلف تو سر خط شود به لوح ضمیر
سلسله تشبیهات به کار رفته در بیت عبارتند از:
الف) تشبیه (فکر) به انسانی که دارای (زانو) است به صورت اضافه استعاری (زیرا خوشنویسان بر روی زانو مشق می‌کنند).
شایان ذکر است که این شیوه بیان از موارد دلخواه کلیم است. او در بیت زیر نیز ترکیب (پای فکر) را به کار برده است:

می‌نهم در زیر پای فکر، کرسی از سپهر
تا به کف می‌آورم یک معنی برجسته را
ب) تشبیه جنون به مشق.

ج) تشبیه زلف به سرخط: سرخط را امروزه سرمشق می‌نامند و آن عبارت است از نمونه خط استاد که هنرجو از روی آن تمرین و در اصطلاح مشق کند. صائب نیز این اصطلاح را در شعر خود بسیار به کار برده است. از جمله:

داشتم از خطش امید خط آزادی
سر خط مشق جنون گشت، خط شب
خط یاقوت اگر از لوح جهان پاک شود
سر خط سبزه جنت خط ریحان تو بس
چگونه فکرت صائب به آسمان نرسد
که شعر حافظ و ملای روم سرخط اوست
۱- محمودی / ۱۹۹

د) تشبیه ضمیر به لوح
شاعر با بیان این تشبیهات، که بر اساس شیوه نشست خوشنویسان به هنگام مشق کردن است، تصویر بدیع و زیبایی آفریده که مطابق آن، خود را خوشنویسی در نظر گرفته که لوح ضمیر را بر روی زانوی فکر گذاشته است و از روی سرمشق زلف یار مشق می‌کند. (۱)

منابع:

. حافظ، محمد قزوینی و قاسم غنی، ۱۳۷۴، دیوان غزلیات، یاسین.
 . شفیع کدکنی، م، ۱۳۸۶، تازیانه های سلوک (قصاید حکیم سنایی)، آگاه.
 . شیمل، آ، ترجمه اسداله آزاد، ۱۳۶۸، خوشنویسی و فرهنگ اسلامی، آستان قدس رضوی.
 . صحراگرد، م، (کوشش کننده) ۱۳۸۶، مجموعه مقالات خوشنویسی (گردهمایی مکتب اصفهان)، فرهنگستان هنر
 . طالقانی، ع، به کوشش احمد کرمی و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ۱۳۶۳ دیوان درویش عبدالمجید شکسته نویس، سلسله نشریات ما.
 . غیاث الدین، م، غیاث اللغات
 . فضائی، ح، ۱۳۵۶، تعلیم خط، سروش .
 . فولادی سپهر، راضیه، ۱۳۸۸، تعامل ادبیات فارسی و هنرخوشنویسی، دانشگاه آزاد واحد تهران شمال.
 . مولوی، کریم زمانی، ۱۳۸۶، مثنوی معنوی، اطلاعات، جلد ۳.



طرز نشستن خوشنویس در اثری از کمال الملک،

مأخذ تصویر: تعلیم خط؛ صفحه ۱۱۲

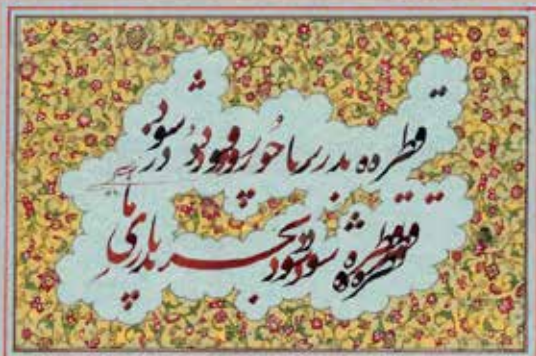
طرز نشستن خوشنویسان را به هنگام کتابت نشان می دهد.

لطفعلی بیگ آذر در آتشکده خود در بیان تذکره و نعت و ستایش هنر (درویش عبدالمجید طالقانی) چنین سروده است: (۲)

نو خطان داده خط بندگی و کرده قبول سرخطی از قلم قابل درویش مجید

۱- محمودی/۲۰۰

۲- سهیلی خوانساری، مقدمه دیوان غزلیات درویش عبدالمجید طالقانی





روناک

روناک یا رووناک نامی کردی به معنای
آشکار و روشن، تابناک و نورانی است.

«روناک»

پر از دردم، پر از آهم
بیا از گریه پاکم کن
طلوعی باش و تا مغرب
تو تاریکی «روناکم» کن

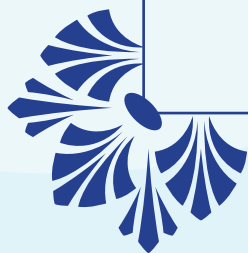
دلم غمگینه و تنها
رفیق و همزیونم باش
تو اینجا سایه ها مردن
بیا و سایه بونم باش

نترس از بی سر انجamy
بیا آغاز هم باشیم
برای آرزوهایمون
پر پرواز هم باشیم

نترس از عشق پاک من
نترس از خواب و رویا هام
نترس از این همه خوبی
نترس از رنگ فردا هام

طلوع از تو، غروب از تو
غزل از من، صدا از من
امید و آرزو از تو
غریب و آشنا از من

شایان جعفری





زندگی
کلبه دنجی ست
که در نقشه خود
دو سه تا پنجره
رو به خیابان دارد...
گاه با خنده عجین است و
گاهی با گریه
گاه خشک است و
گاهی شر شر باران دارد

جان من
سخت نگیر
رونق عمر جهان
چند صباحی گذراست

قصه بودن ما...
برگی از
دفتر افسانه‌ای راز بقاست

مشفق کاشانی

